

مقدمه ای بر بنیاد گرایي و سلفیه

مقدمه ای بر بنیاد گرایي و سلفیه

بنیادگرایی به عنوان اصطلاحی غربی از سوی پژوهشگران به وام گرفته شد تا بر طیفی وسیع از جریان‌های احیاگر، سلفگرا و اسلام‌گرا اطلاق شود که در عین تنوع و تفاوت‌هایی، با نوعی عطف نظر به قرآن و بنیادهای عملی و عقیدتی صدر اسلام، و با تهذیب آن از زنگارها، با مقاصد سیاسی به تجدید حیات اسلام روی آورده‌اند. در این مقاله توضیحاتی راجع به بنیادگرایی و سلفیه و همچنین سیر تاریخی آن در تاریخ معاصر بیان می‌گردد.

جهان پس از يك دوره طولانی از سرگذراندن تجربه سکولاریسم یا آرمان و کمال مطلوب قرار دادن آن، از نیمه دوم قرن بیستم شاهد گونه‌هایی مختلف از بازگشت به دین و احیای آن است. در جهان اسلام این رجعت در قالب احیاگرانه، اصلاح‌گرانه و بنیادگرایانه قابل طبقه‌بندی است. از این میان در چند دهه اخیر، جریان بنیادگرا گوی سبقت را از رقبا ربوده است و به لحاظ ماهیت سیاسی و بعضاً نظامی آن، جهان را در ابعاد سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی در گستره‌ای وسیع تحت الشعاع خود قرار داده است، به گونه‌ای که امروزه نه تنها در سطح سیاسی و رسانه‌ای که در طراز آکادمیک نیز از مهم‌ترین موضوعات و مسائل مورد بحث قلمداد می‌شود. بنیادگرایی (Fundamentalism) به عنوان اصطلاحی غربی از سوی پژوهشگران به وام گرفته شد تا بر طیفی وسیع از جریان‌های احیاگر، سلفگرا و اسلام‌گرا اطلاق شود که در عین تنوع و تفاوت‌هایی، با نوعی عطف نظر به قرآن و بنیادهای عملی و عقیدتی صدر اسلام، و با تهذیب آن از زنگارها، با مقاصد سیاسی به تجدید حیات اسلام روی آورده‌اند. به کارگیری اصطلاحی واحد و در عین حال بر گرفته از فرهنگی دیگر، منشأ آشفتگی‌ها و آمیختگی‌هایی شده است؛ به گونه‌ای که بعضاً ویژگی‌هایی اختصاصی به سایر جریان‌ها تعمیم داده شده است.

آنچه به ویژه خطیر بودن مسئله خلط را مشخص می‌کند، یکسان‌انگاری جریان‌های تندرو و افراطی سلفی هم چون القاعده و طالبان با جریان اسلام انقلابی و سیاسی در ایران است. حال آنکه از طرفی مخالفت گروه‌های یاد شده سلفی با اصل تشیع تا حد تکفیر هم بالا گرفته است و از سوی دیگر جریان تفکر شیعی که پشتوانه انقلاب اسلامی ایران است، خود از منتقدان جدی جریان تندرو سلفی و عملکرد آن محسوب می‌گردد.

بر این اساس، بررسی مفهومی بنیادگرایی و مفاهیم مشابه مانند اسلام‌گرایی، اسلام سیاسی، اسلام انقلابی، اصلاح‌گرایی، احیاگری و بیداری اسلامی، و تمایز نهادن میان جریان‌های گوناگون سلفی سنی و غیر سنی از سویی، و مشخص کردن وجوه فارق در مبانی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران از این جریان‌ها، واجد اهمیت بالایی است. طبیعتاً این فرق‌گذاری به لحاظ علمی در پرتو مذاقه در مؤلفه‌های نظری و عملی این جریان‌ها و توجه به تفاوت طیفی آنها در بسیاری موارد است؛ به دیگر سخن، اختلافات، نوعاً در تأکید افراطی بر يك آموزه یا اصل در برابر اتخاذ موضع متعادل نسبت به آنهاست.

در مقایسه میان دو اصطلاح سلفیه و بنیادگرایی، آشکار است که اصطلاح نخست صدها سال سابقه کاربرد دارد، در حالی که نخستین کاربردهای بنیادگرایی درباره يك جریان اسلامی از

دهه 1960م نمود یافته است. این نخستین کاربردها نیز حاصل برداشت يك مفهوم كلي از دو جریان مشخص در جهان اسلام است که در طی دهه‌های 30 و 40 از سده 20م ظاهر شده بودند، یعنی جریان اخوان المسلمین در مصر و جماعت اسلامی در هند، بدون آن که این دو جریان چنین نامی را بر خود نهاده، یا حتی پسندیده باشند. برخی از نوشته‌های مربوط به دهه 50، مانند الاخوان المسلمون اسحاق موسی الحسینی (چ 1955م)، این جریان را به عنوان يك «حرکت اسلامی جدید» و البته «بزرگترین» آنها خوانده است.

از دهه 1970م بنیادگرایی وارد مرحله‌ای جدید از تاریخ خود شد؛ پیوند جریان‌های روشنفکری با مسئله بازگشت به خویشتن هم با عنایت به انحطاط (النکبه) ناشی از خود باختگی و هم با اهتمام به بازیابی هویت فرهنگی در کشورهایمانند ایران و مصر مفهوم بنیادگرایی را وارد مرحله‌ای ساخت که مصادیقی وسیع‌تر داشت. در پایان همان دهه بود که انقلاب اسلامی ایران با محوریت دادن به اسلام‌گرایی و بازگشت به هویت فرهنگی خود، دیانت اسلام را با عرصه سیاست پیوندی جدی زد و نخستین حکومت دینی مبتنی بر اسلام‌گرایی را در سده 20م رقم زد.

توسعه معنایی بنیادگرایی در دهه 70 يك تالی مهم را نیز به همراه داشت؛ نه تنها انقلاب اسلامی ایران - مانند آنچه نزد گریفت دیده می‌شود - به عنوان «باززایی بنیادگرایی اسلامی» تلقی شد،^[1] بلکه مفهوم بنیادگرایی که پیشتر تنها درباره جریان‌های سنی دیده می‌شد، از آن زمان، به طور مشترک برای هر دو مذهب شیعه و اهل سنت به کاربرد داشت. این نکته واضح بود که اسلام‌گرایی در تقابل مستقیم با سکولاریسم قرار دارد و شکل‌گیری جمهوری اسلامی در ایران، به همان اندازه که تشکیل يك حکومت دینی مبتنی بر اسلام شیعی بود، پرچمی بر افراشته در تقابل و نبرد با سکولاریسم سیاسی نیز بود. اما یکی دیگر از مصادیقی که ممکن بود این تقابل را بتوان با کنتراست و تقابل واضحتر در آنجا مشاهده کرد، کشور ترکیه بود؛ جمهوری ترکیه که از زمان مصطفی کمال پاشا نمادی برای تأسیس يك حکومت سکولار و لائیک در يك سرزمین اسلامی بود و بر جداسازی دین از تأکیدی ویژه داشت، همزمان به تبع گسترش اسلام‌گرایی در ایران، با موجی از اسلام‌گرایی سیاسی مواجه شده بود که این سکولاریسم را به چالش می‌گرفت. این نکته به لحاظ قرب زمانی به انقلاب ایران قابل توجه است که چگونه تقابل اسلام‌گرایی و سکولاریسم در ترکیه، در سال 1981م به يك مسئله در محافل آکادمیک تبدیل شده و از جمله موضوع مقاله‌ای از لنداو قرار گرفته است.^[2] اگر دهه 70، دهه تحول در کاربرد اصلاح بنیادگرایی بود، دهه 80 از سده 20م، دوره‌ای است که اصطلاح سلفیه از نو مورد توجه قرار گرفته و دامنه‌ای معنایی و مصداقی آن به بحث نهاده شده است.

در حالی که طیفی از جریان‌های اسلام‌سیاسی و دعوت‌های بدعت‌ستیز در طی این دهه، بر کاربرد عنوان سلفیه برای خود تأکید داشتند و با انحصار این نام به خود، به دنبال ایجاد نوعی مشروعیت برای افکار و عملکرد خود بودند، کاربرد سلفیه از سوی برخی جریان‌های مخالف مورد واکاوی قرار گرفت.

به عنوان نمونه‌ای شاخص در اواخر سده 80، باید از محمد سعید البوطی یاد کرد که در کتابی جنجالی با عنوان السلفية مرحلة زمينه مباركة لا مذهب اسلامی (1408ق/1988م)، کوشش داشت تا ضمن از حیثیت سلف به عنوان دوره‌ای کلیدی در صدر اسلام، جنبه مذهب بودن آن را انکار کند و بهره برداری از این نام برای ایجاد يك مذهب و آیین را به چالش کشد. برخی آثار بعدی مانند السلفية في المجتمعات المعاصرة (1993م) از محمد فتحي عثمانی دفاعی از موقعیت اجتماعی-سیاسی سلفیه بود؛ عثمان که در خصوص برخی چالش‌های سنت و

مدرنیته مانند حقوق بشر آثاری نوشته بود، بر این باور بود که سلفیه نه یک دوره تاریخی در صدر اسلام، بلکه یک دعوت مستمر است که می‌تواند در هر عصری به اقتضای نیازهای آن عصر دنبال شود و به صورت مصداقی نیز جریانی مانند دعوت وهابی را تحقیقی از این دعوت سلفی می‌انگاشت. موضعی نزدیک به وی را نیز می‌توان نزد محمد عمارة در کتاب (1994م) باز جست که او نیز از رجال پرنویس در خصوص دفع شبهات و اثبات هماهنگی اسلام با نیازهای روز بود و موضعی موافق سلفیه و هم اسلام سیاسی داشت. تا آغاز دهه 90 گویی هنوز چالش البوطی به قوت خود باقی بود و از همین روست که صالح الفوزان در 1411ق/1991م، کتاب خود با عنوان تعقیبات علی کتاب السلفیة لیست مذهباً را تألیف کرد.

در خصوص مرجع بنیادگرایی، دهه 80 نیز دهه تحول مهمی بود؛ اگر انقلاب ایران در 1375ش/1979. بنیادگرایی را نزد تحلیلگران غربی به عنوان اسلام گرایی با مقصود تأسیس حکومت اسلامی (مصادق ایران) یا اسلامی سازی حکومت (مصادق ترکیه) بر سر زبانها انداخت، وقایع مصر جنبه‌ای دیگر از معنای بنیادگرایی را شکل داد. ترور محمد انور السادات رئیس جمهوری مصر در 6 اکتبر 1981 و مجموعه‌ای وقایع بعدی در فضای سلف گرایان مصر، زمینه ساز آن شد تا اسلام سیاسی در طیفی از مصادیق خود با ترور پیوند یابد. برخی از تحلیل‌گران مانند آنچه نزد کار و شمر دیده می‌شود، بر این باور بودند که این جریان اخوان است که در خلال سه دوره سیاسی در مصر، مرحله به مرحله رادیکال‌تر شده است.^[3] در سال‌های بعد می‌توان آثار متعددی را دید که نه تنها این طیف از بنیادگرایی را با ترور و تروریسم پیوند زده‌اند، بلکه گاه پای را فراتر نهاده و مدعی آن شده‌اند که بنیادگرایی معتدل چیزی جز افسانه نیست؛ دیدگاهی که کسانی چون محدثین - جعفر زاده سعی در اثبات آن داشتند^[4] و کسانی چون پلترو سعی داشتند در راستای تعدیل نتایج آن حرکت کنند و نشان دهند که همه بنیادگراها تروریست نیستند.^[5]

به هر روی، در طی دهه 90 از قرن 20م، از یک سو گسترش اسلام سیاسی در سرزمین‌های مختلف اسلامی و از سوی دیگر، نمودهای فزاینده این دست جریان‌ها زمینه ساز آن بود تا مسئله بنیادگرایی بیش از پیش مورد توجه نویسندگان غربی قرار گیرد. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پیوستن پهنه‌ای وسیع از متصرفات آسیای شوروی به جهان اسلام، یکی از عوامل تشدید کننده این جریان فزاینده بوده است. همزمان باید در نظر داشت که پدیداری برخی جریان‌های بنیاد گرا در میان پیروان دیگر ادیان نیز بر اهمیت بنیادگرایی در ابعادی حتی فراتر از دین اسلام می‌افزود.

به عنوان گسترده‌ترین پژوهش انجام گرفته در خصوص بنیادگرایی به معنای عام خود در دهه 90، باید به پروژه‌ای با عنوان «پروژه بنیادگرایی» اشاره کرد که با مشارکت جمع کثیری از محققان و نویسندگان و با هدایت مارتی و اپلبای صورت گرفته، و حاصل آن در قالب یک مجموعه 5 جلدی در خلال سال‌های 1991-1995م منتشر شده است.^[6]

روند فزاینده بنیادگرایی خشونت محور تا پایان دهه با وقایع پی در پی در عرصه سیاست جهانی قابل پی‌جویی است و بازتاب آن نیز به وضوح در آثار پرشماری دیده می‌شود که هم در جهان اسلام و هم در غرب در این خصوص نوشته شده است. آنچه به عنوان نقطه عطفی در تاریخ بنیاد گرایی قابل ملاحظه است، واقعه انهدام برج‌های دوقلو در نیویورک به تاریخ 11 سپتامبر 2001م است. فارغ از اینکه مسبب اصلی این حادثه چه کسی بوده باشد، در طیف وسیعی از اخبار و تحلیل‌ها، اجرای این عملیات بر عهده گروه القاعده نهاده شده که در طی دهه بعد به عنوان مشهورترین گروه تروریستی از آن نام برده شده است. بدون داور دربارۀ اینکه القاعده و در سطحی وسیع‌تر، گروه‌های اسلام گرا چه سهمی از وقایع

یک دهه اخیر در آغاز هزاره بیست و یکم را به صورت واقعي برعهده داشته‌اند، بازتاب اخباري در وسایل ارتباط جمعي اسلام گرایي تروریسم را در تقابلي حاد با نظم جهاني قرار داده است؛ تقابلي که حتي اگر برای محققان سوء تفاهمي را به وجود نیاورد، در سطح افکار عمومي جهان مسيحيت و بعضا پیروان دیگر ادیان، می‌تواند زمینه‌هایی را برای بدبیني نسبت به جهان اسلام پدید آورد.

ضرورت رفع این سوء تفاهم‌ها، زمینه ساز مجموعه اي از مطالعات در دهه اخیر بوده که مرکز تأمل خود را «معنای بنیاد گرایي» نهاده‌اند که از آن جمله می‌توان به اثری از روثن (2004م) اشاره کرد.^[7]

هم عرض با این گونه مطالعات معنایی و هویتی در خصوص بنیادگرایي، باید به تحقیقاتي اشاره کرد که ناظر به ارزیابی مسلمانان نسبت به جریان‌های اسلام گرا و بنیاد گراست و هدف این گونه تحقیقات آن است که به افکار عمومي غرب و به طور کلي جهان، تصویری ارائه دهند که نشان دهد بنیاد گران نه تمامی مسلمانان، بلکه اقلیتی در میان مسلمانان اند. به عنوان نمونه‌ای از این دست آثار می‌توان به کتابي از دمانت با عنوان «اسلام در مقابل اسلام گرایي» اشاره کرد.^[8]

در اینجا باید متذکر شد که هر دو جهت‌گیری، یعنی انجام دادن تحقیقاتي در خصوص معنا و مصداق بنیادگرایي از يك سو، و مطالعه کردن در خصوص جایگاه بنیادگرایان - به خصوص بنیادگرایان خشونت طلب- در میان جوامع اسلامي به عنوان يك مسئله داخلي جهان اسلام به جد مورد توجه محافل اسلامي نیز قرار گرفته است. گفتني است در طی دهه اخیر مسئله بنیادگرایي و خشونت گرایي، موضوع نظریه پردازي از سوی شماری از متفکران برجسته جهان اسلام بوده و آثار پرشماری در این باره از سوی اندیشمندان مسلمان نوشته شده است.

شناخت پدیده‌ای کثیر الاضلاع و پیچیده همچون بنیادگرایي و گونه‌شناسي و طبقه بندی جریان‌های گوناگون آن، مستلزم واکاوي ریشه‌ها و خاسگاه‌های تاریخي آن‌ها و سیر تکون و تحول و نقاط عطف آن‌هاست؛ همچنان که این پدیده به عنوان يك موضوع میان رشته‌ای، موضوع مطالعات علوم گوناگوني همچون علوم سیاسي، اقتصاد، جامعه‌شناسي، روانشناسي و علوم تربیتي، اخلاق و دانش فرهنگ و ارتباطات هم بوده است. بهره‌گیری از توانمندی های بومي و اسلامي متخصصان در علوم یاد شده می‌تواند ما را در مسیر فهم عمیق‌تر و فارغ از الگوها و دغدغه های غربی، موضوع بنیاد گرایي اسلامي یاری رساند.

با چنین ره توشه و دستمایه‌ای، بررسی ویژگی‌های شاخص جریان های بنیادگرا و مبانی نظري آن‌ها و دست یافتن به يك گونه شناسي، و مطالعه عوامل نضج و اوج این جریان‌ها در دوره معاصر، تأمل در چالش‌های امنیتی ایجاد شده توسط آن‌ها در سطح منطقه‌ای و بین‌المللي، بررسی نسبت این جریان‌ها با دیگر جریان‌های اسلامي همچون روحانیت سنتي و متفکران دینی متجدد و مذاقه در وجوه همسانی و ناهمسانی این جریان‌ها با ایدئولوژی جمهوری اسلامي و ارزیابی موضع آن‌ها نسبت به مقولات راهبردي همچون عدالت، توسعه، مدرنیته و فرهنگ می‌تواند ما را به شناختي همه جانبه از بنیادگرایي رهنمون نماید.

پاورقی

[1] Griffith, W.E.(1980), "the revival of Islamic Fundamentalism: the case of Iran", . (Hamdard Islamicus, v.3(i).

[2] Landau, J.M. (1981), "Islamism and Secularism: the Turkish Case" Studies in. Judaism and Islam, Presented to D.S. Goitien, Jerusalem Magnes press

- Carre, O.& S. Shamir (1995), "From Banna to Qutb and Qutbism: The Radicalization of Fundamentalist Thought under Three Regimes", Egypt from Monarchy to Republic: A Reassessment of Revolution and Change, Boulder, Westview
- Mohaddessin,, Mohammad & Alireza Jafarzadeh (1995), "There is no such Thing . [4] .(as a Moderate Fundamentalist", Middle East Quarterly, V.2(iii
- Pelletreau, R.H. et al (1995), "Not every fundamentalist is a terrorist", Middle East. [5] .(Quarterly , V.2(iii
- Marty, M. and R.S. Appleby, R.S (eds.) (1991-1995), The fundamentalism Project, . [6] .v. 1-5
- Ruthven, M. (2004), Ffundamentalism: The Search for Meaning, Oxford University . [7] .Press
- Demant, P.K. (2006), Islam versus Islamism: The Dilemma of the Muslim Worl, . [8] .London: Praeger